

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۰۶ دسمبر ۲۰۱۴

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش بیست و چهارم

به ادامه گذشته:

طالبان که ابتداء به جای جناوران جهادی بر بعضی از مناطق مسلط می شدند، در «تصرفات» شان با چوب و شلاق امنیت را تأمین می نمودند، چیزی که مردم سال ها چشم به راه آن بودند تا پسران و دختران شان مورد تجاوز جانبان جهادی قرار نگیرند، به این خاطر ابتداء از آمدن طالبان استقبال کردند، اما وقتی چهره واقعی این گروه پوسیده و بنیادگرا روشن تر شد، بار دیگر فرار و آوارگی خانواده ها به سوی ایران و پاکستان (حداقل به خاطر تحصیل دختران شان) آغاز گردید. در مناطق مختلف شهری مکاتب دخترانه پنهانی ایجاد شد. ۹۸ درصد مأموران دولتی از کار برکنار و بیکار ماندند، فقر و بیکاری سراسر کشور را فرا گرفت. خرید و فروش کیلویی آرد شروع شد، چون اکثر مردم توان خرید سیرکی را نداشتند. جانوران طالب در مناطق «مفتوحه» برای رفتن جوانان به خط مقدم جنگ بر روستاها «نفر» حواله کردند و چون مردم حاضر به فرستادن جوانان شان به جنگی که میان وطنفروشان جهادی و طالبی در جریان بود، نبودند، لذا قومندانان و والی های ولایات بر قریه ها پول حواله کرده و هر دو ماه میلیون ها افغانی می گرفتند و در کنار فقر استخوان سوز، زندگی مردم را دو چندان در جهنم سیه روزی غوطه می دادند. امنیت گورستانی طالبان به زودی با چلنج های فقر و بیکاری مواجه گشت و بعد از مدتی اکثر دست و پا بریدگان دزد، از خود طالبان بودند و اکثر کسانی که قصاص می شدند، بالاخره رگ و ریشه آنان به طالبان و یا به یکی از قومندانان طالب می رسید. در شهرها بیشتر لومپن ها و جوانک های بد اخلاق عضو امربالمعروف شده بودند که نه خود آبرویی داشتند و نه برای شان اخلاق و آبروی دیگران مطرح بود، چیزی که «طالب صاحبانو» آن را می خواستند. با این که افراد امربالمعروف شنیدن هر نوع موسیقی را حرام می دانستند، اما هر کست جلفی در این اداره یافت می شد که به «دوستان» شبانه کرایه می دادند. طالبان که بیشترین هیستری را مقابل زنان در کابل داشتند، چند بار در غازی سندیوم زنان را تیرباران کردند، دست و پای مردان را بریدند و فوتیال را منع قرار دادند، چون باور داشتند که وقتی امام حسین به قتل رسید، کافران سر او و بارانش را با پای در میدان نبرد این طرف و آن طرف شوت می کردند و بعد کافران با این الهام فوتیال را به وجود آوردند. اما بعدها که عده ای از طالبان «جهان دیده» در کنار ملاعمر قرار گرفتند، فوتیال آزاد شد، اما باید با برزو و بازیکنان سرهای شان را می پوشیدند، در وقت نماز عصر و شام بازی را توقف می دادند و برای نماز به مسجد می رفتند. وقتی ساحره شاه، خبرنگار انگلیس افغان الاصل از متوکل وزیر خارجه طالبان پرسید که شما چرا در غازی

ستدیوم که محل ورزشی است، زنان و مردان را قصاص می‌کنید، او به طرز احمقانه ای از دنیا شکایت کرد که چون برای ما جایی برای این کار تدارک نمی‌بینند، لذا ما این کار را در غازی ستدیوم انجام می‌دهیم. او می‌خواست تا دنیا برای شان تسلیخگاهی بسازد و افغانهای بیچاره را در آن گردن بزنند و تیرباران کنند. متوکل در آن زمان از سر خیریت این پیشنهاد را نکرده بود، چون بعد از تجاوز امریکائی‌ها و انگلیس‌ها به افغانستان، اینک کجای افغانستان تسلیخگاه نیست؟

هنوز طالبان به امنیت گورستانی شان می‌نازیدند که راه‌های عمومی با مشکلات ناامنی مواجه شدند. فقر و بیکاری باعث شیوع گدائی و فحشاء در شهرها، مخصوصاً شهر کابل گردید. گدایان آنقدر افزایش یافتند که گویی بیش از نیم کابل هر صبح به گدائی بر می‌خیزند. تنها در کابل ۵۰ هزار زن به تن فروشی اشتغال داشتند. این نتیجه پیاده شدن شریعتی بود که رهبران جهادی آن را با آتش و خون بر استخوان مردم بیچاره پیاده کردند و طالبان «کرام» آن را با گدائی، فقر و فحشاء دنبال نمودند. سرگروپ‌های طالبان که هر یک اتاقی داشتند، باید به هر شیوه ای مصارف افراد زیر فرمان خود را به دست می‌آوردند. به این خاطر در شهرها به هر بهانه ای از مردم پول می‌گرفتند و در دهات از گرده دهقانان پول می‌کشیدند. ملا سیدمحمد که در چند ولایت والی بود در ۱۹۹۷ به مبلغ ۳۰۰ هزار دالر، کاریزی در بغران خرید. مولوی دوست محمد که رئیس محکمه هلمند بود به ارزش ۱۰۰ هزار دالر در هرات خانه ای خرید. ملا اخترمحمد قومندان امنیه فراه به میلیون‌ها افغانی دست یافت و در هر دو ماه بیش از ۲۰ هزار لک افغانی به خاطر فرستادن نفر به خط مقدم جنگ بر مردم قریه‌ها حواله می‌کرد. حافظ مجید قومندان امنیه قندهار پول‌های زیادی کمائی کرد. قومندانانی که در خط مقدم جنگ افرادی از طرف مقابل را اسیر می‌کردند، پولدارترین آنان را تشخیص داده، با خود نگه می‌داشتند و بعد از خانواده‌های اسیر، طالب‌هزاران لک افغانی می‌شدند. در مقابل قومندانان جبهه شمال نیز به این تجارت می‌پرداختند و از این بابت میلیون‌ها دالر پیدا کردند.

به این صورت بار اینهمه غارت و چپاولگری را توده‌های مظلوم و بیچاره ای که در محل قدرت دو طرف قرار داشتند، می‌پرداختند. با این فشار بیش از ۳۰ درصد دهقانان زیر کنترل دو طرف به خارج فراری شده، مافیای مواد مخدر برای این که مردم مجبور به کشت گندم نشوند و از تولید تریاک دست بر ندارند، صدها هزار تن آرد و گندم را از پاکستان، ایران و ترکمنستان وارد افغانستان می‌کردند و گاه فکر می‌شد که اصلاً در افغانستان یک سیر گندم هم حاصلبرداری نمی‌شود. در آن زمان نه اداره ای وجود داشت و نه آمار و ارقامی که دقیقاً ذکر می‌شد.

بعد از فرار مسعود که به داخل دره پنجشیر پناه برد و با انفجار کوهی در دهانه دره، موقتاً راه تعقیب را مسدود نمود، طالبان تا دهانه این دره پیش رفتند. اما «صدراعظم» گلبدین که بعد از سال‌ها چند روزی به مقام «صدارت» دست یافت، خواست که «شریعت محمدی» را در کابلی پیاده کند که گاه حتی در روز بر آن هزار موشک شلیک کرده بود. او از طریق رادیو مردم را «هدایت» می‌نمود و به قول مردم، او که «پیست تر آمد، مست تر آمد»، از انسانهایی که او و برادران اخوانی و جهادی‌اش به مرده‌های متحرکی مبدل کرده بودند، تطبیق اصول اخوانی را می‌خواست، اما بخت چون همیشه با او یاری نکرد و همانگونه که چند ماه قبل از چهارآسیاب فرار («عقب نشینی تاکتیکی»!) کرد و تنبان‌های قومندانان او به غنیمت طالبان درآمد، در این جا نیز به مجردی که طالبان از ماهیپیر سرازیر شدند، برخی از قومندانان او به سوی پشاور گریختند و برخی با خودش (چون تمرین فرار در برابر طالبان را از هر کسی بهتر کرده بود) به بغلان گریخت و در بغلان اعلان کرد که مسعود توطئه قتل او را چیده بود، اما او «مردانه» جان به سلامت برد. وی در بغلان نیز تاب نیاورد، از آنجا به تاجیکستان و از تاجیکستان به ایران گریخت و سال‌ها در آنجا ماند. به اینصورت حکایت حزب اسلامی و رهبر او برای سال‌ها به موزه تاریخ سپرده شد.

اما در ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۶، احمد شاه مسعود، دوستم و کریم خلیلی با تمام شکم دری هائی که یکی برابر دیگری به سر رسانده و به نام قوم، سمت و مذهب، ۶۵ هزار کارگر، دهقان و اهل کسبه را در کابل تسلیخ نموده بودند، بار دیگر در خنجان گرد آمدند و تعهد کردند که متحدانه علیه طالبان بجنگند. آنان نام خود را «شورای عالی دفاع» ماندند. مسعود می دانست که اگر در پنجشیر محصور بماند به زودی ضربه خواهد خورد، لذا با یک تدارک کوتاه در حمله متقابل بر طالبان که هنوز با منطقه پر درخت و سرسبز شمالی آشنائی نداشتند، در جریان عقب نشینی تا دهنه پنجشیر عده ای از نیروهای خود را در کاریزهای شمالی پنهان نموده بود، بر نیروهای نامتشکل و پراکنده طالبان یورش برد و بیش از ۲۰۰ طالب را به قتل رساند (بیشترین تلفات بر نیروهای حاجی عبدالواحد، رئیس بغران وارد شد) طالبان در چهار روز (۱۰، ۱۱، ۱۲ و ۱۳ سپتمبر ۱۹۹۶) گلپهار، چاریکار، جبل السراج و بگرام را تا دو راهی بگرام از دست دادند. این خط جنگ تا سقوط طالبان پابرجا ماند.

مسعود بعد از مدتی رو به شمال شد و تلاش کرد تخار و بدخشان را حفظ کند، اما بعد از آن که طالبان در بغلان و کندز جابه جا شدند، درگیری میان دو طرف در فرخار دایمی شد. مسعود به تاجیکستان رفت و با رحمانوف تاجیک تبار تباری کرد و کولاب را در داخل خاک تاجیکستان پایگاه قرار داد تا جائی که هلیکوپترهای مسعود نیز به این پایگاه رفت و آمد داشتند و سرحد میان افغانستان و تاجیکستان از میان برداشته شد. طوری که طالبان در عبور از سرحد پاکستان مشکلی نداشتند، اما دست مسعود در سرحد تاجیکستان بازتر بود. به این صورت این دو نیرو کوشش می کردند هرچه بیشتر برای حامیان شان زمینه مداخله را در افغانستان مساعد سازند و در عوض به امکانات پولی و تسلیحاتی برسند، کاری که در طول تاریخ تمامی نیروهای مزدور و وابسته کرده اند.

وقتی طالبان بر بخشی از شمالی مسلط شدند، تمام درخت ها را از بیخ و بن کردند و دهات را آتش زدند. بعدتر از کوچی ها دعوت کردند تا در این دند سبز و شاداب هر نشانی از سبزه را به مواشی شان بخوراندند. بیشتر کاریزها پر گشتند و در نیمی از این وادی سرسبز دیگر نه آبی جریان داشت و نه برگ سبزی دیده می شد. شمالی را طالبان به نام «پشتون در برابر تاجیک» سوزاندند و به این صورت ناسیونالیست های ارتجاعی تاجیک عوض این که عقده ای در برابر طالبان در دل بگیرند، در مجموع ضدیت در برابر پشتون ها را دامن زده و میان ملیت های برادر، مزدوران اخوانی و نوکران دیوبندی استخوان شکنی کردند. این کاری بود که در چند سال حاکمیت رهبران مزدور جهادی در شهر کابل به سر رسید و مناطق مختلف این شهر با خطوط ملیتی تقسیم گشت. این تضاد، اختلاف و «استخوان شکنی» را فقط با مبارزه طبقاتی و آگاهی کارگران و دهقانان تمام ملیت های کشور از هم سرنوشتی شان می توان از میان برداشت.

نصیرالله بابر که این بار از سوی انگلیس ها و سعودی ها نقش ضیاءالحق را به عهده گرفته بود، ابتداء با پدر معنوی طالبان (مولانا فضل الرحمن) به کابل و قندهار سفر کرد، بعد با چوکره اش مولوی محمدغوث به مزار رفت و با دوستم دیدار نمود. هدف از این رفت و آمدها متقاعد کردن دوستم برای همگامی با طالبان بود، چون بابر، دوستم را فرد لاقیدی می دانست که پیرو هیچ تفکری نبوده و حاضر است هر صبح و شام خود را در بازار مکاره این دوران سودا کند. بابر این را هم می دانست با این که دوستم در مغازله با مسعود قرار گرفته، اما هرگز فراموش نمی کند که سه سال قبل چگونه مسعود از او برای راندن گلبدین از کابل استفاده کرد و بعد هیچ امتیازی برایش نداد و مجبورش کرد تا به گلبدین بپیوندد و چون لنگ حمام عمل کند. اما این صحبتها به نتیجه نهائی نرسید، مگر تخنیکرهای دوستم به قندهار فرستاده شدند تا طیاره های باقیمانده در میدان هوائی قندهار را برای طالبان ترمیم کنند، به نفع طالبان چند بار هرات را بمباران کردند، اما بالاخره قرعه این وحدت به نام ملک خورد و با ملک بود که پای طالبان به شمال باز شد.

در این حال ایران، تاجیکستان، ازبکستان، هند و فدراتیو روسیه اعلان کردند که دولت ربانی را به رسمیت می شناسند. در مقابل امریکا، انگلیس، پاکستان، عربستان سعودی و امارات، پنهان و آشکارا از طالبان حمایت می کردند و

بار دیگر تضاد حامیان دو طرف در افغانستان گره خورد. ربانی دولت خود را ابتداء به مزار و بعد به تخار انتقال داد. وزارتخانه های او در چند کانتینر جابه جا شد و به حکومت «کانتینری» مشهور گشت. اما درگیری میان نیروهای مسعود، حزب اسلامی، حزب وحدت، دوستم و طالبان از ظهور طالبان تا سپتمبر ۱۹۹۶ در کنار دهها جنگ خُرد و کوچک و رویارویی هائی که در حد یک قریه و یا یک منطقه محدود بود، ۴۱ جنگ بزرگ که بسیار خونین و با تلفات بزرگی همراه بودند، رخ داد و متقابلاً بین این جناح ها در این مدت ۲۲ بار مصالحه، توافق، اتحاد، آتش بس و تبادل اسراء صورت گرفت. این که در این همه جنگ ها چند نفر به قتل رسید در هیچ جای ثبت نشده، اما آنچه روشن است این که ۹۵ درصد این کشته شدگان کارگران، دهقانان و پیشه وران بدبختی بودند که به زور و یا به رضاء به این جنگ ها کشانده شده بودند.

قومندانان طالب در اولین روزهای تسلط بر بخش اعظمی از کشور در کنار مسایل دیگر با مشکل برخورد با مواد مخدر روبه رو شدند و از رهبران شان خواستند که در این مورد به پرسش های آنان پاسخ دهند. جواب این پرسش ها را ۱۳ مولوی مورد احترام طالبان از جمله ملا عمر و مولوی شیرانی (معاون صوبائی مولانا فضل الرحمن در بلوچستان پاکستان) داده، مهر و امضاء کردند. در مورد زرع تریاک چنین فتوا داده شده بود: «تریاک برای ساختن دارو به کار می رود، به کشت آن کار نداشته باشید». این سؤال و جواب در کتاب کوچکی توسط ریاست اطلاعات و کلتور قندهار به چاپ رسیده بود. اما طالبان به زودی متوجه مشکل چاپ پاسخنامه شده، آن را جمع کردند. بعد کشت تریاک در بیشتر ولایات جنوب، غرب و شرق کشور وسیعاً رایج شد. انتقال تریاک در سراسر کشور آزادانه آغاز گردید. مارکیت سرای سیدک در قندهار، مندوی شاروالی در لشکرگاه، سرای جنائی در زرنج و شابازار در فراه به محل های علنی فروش تریاک در جنوب و غرب کشور مبدل شدند. در چوتو (منطقه ای در مرز میان هلمند افغانستان و چاغی پاکستان)، شهر لشکرگاه، موسی قلعه، شینوار، بهرامچه، سیاه ریگ و رباط، کارخانه های پروسس تریاک به هروئین نصب گردیدند (در حویلی کنار ولایت در هلمند که سایه بیرق ولایت بر این منزل می افتاد نیز کارخانه پروسس تریاک به هروئین نصب شده بود). بر پاتک هائی در امتداد شاهراه ها، هیچ فرد مسلحی اجازه توقف و تلاشی پیکپ های بار از تریاک را که با کلاشینکوف، راکت و پیکا مسلح و به سمت ایران و پاکستان بدرقه می شدند، نداشتند. در آن زمان تحریک طالبان و قومندانان طالب به طور جداگانه از تولید و ترافیک تریاک سود می بردند. مسؤولان هر منطقه طالبان برای «تحریک» هم از زارع و هم از قاچاقچی سود می گرفتند و به بودجه «تحریک» حواله می کردند، در ابتداء از این درک سالانه سودی حدود ده میلیون دالر به جیب تحریک می ریخت که بعد تا ۴۰ میلیون دالر رسید. اما قومندانان طالب با موثرهای لندکروز شخصی بسته های تریاک را به طور کرایه به سرحدات ایران و پاکستان می رساندند که هر جا از خود قیمت معینی داشت. قاچاقچیان که حتی به طالبان وابستگی نداشتند نیز در امنیت کامل به کار و بار شان می پرداختند. در این سالها حتی یک بار هم گزارشی مبنی بر اخلاص انتقال تریاک فلان قاچاقچی به گوش نرسید. در وقت حاصل برداری تریاک صدها قومندان طالب با افراد شان از مناطق مختلف به هلمند سرازیر می شدند و به کسب «شریف» قاچاق مواد مخدر می پرداختند و برخی ها مصرف گروه خود را تا آخر سال به دست می آوردند. مصرف طالبان پیش از تصرف کابل و جنگهای پراکنده، روزانه به ۱۹۵ هزار دالر می رسید، اما با ایجاد خط جنگ و گسترده شدن هرچه بیشتر آن این مصرف بعد از «فتح» کابل تا ۳۰۰ و بالاخره ۴۰۰ هزار دالر در روز رسید که بخش اعظم آن توسط امریکا و عربستان سعودی پرداخت می شد. سود تریاک و کمک های اسامه نیز مشکل پولی طالبان را تا حدی مرفوع می ساخت.

جنگ در افغانستان راه بنیادگرائی اسلامی را از کشورهای مختلف به افغانستان باز کرد. وقتی در ۱۹۸۱ جنگ علیه روس ها شدت گرفت، رئیس سازمان سیا، خرید و ارسال سلاح به مجاهدین، تهدید کشورهای آسیای میانه و شرکت

جوانان کشورهای اسلامی به این جنگ را مطرح ساخت. به این خاطر وزارت خارجه پاکستان به تمام سفارتخانه هایش در کشورهای اسلامی خیر داد که بی هیچ تحقیقی به جوانانی که مایل به پیوستن در جنگ افغانستان اند، ویزه داده شود. ۳۵ هزار تن از این جوانان که از چهل کشور بودند، در جنگ شرکت کردند و در مجموع یک صد هزار جنگجو از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ به شکلی در این جنگ دخیل گشتند. بعدها پاکستان از رژیم شاهی عربستان خواست تا یکی از شهزادگانش را جهت رهبری این اعراب به پاکستان بفرستد و به این صورت هم انحصار این نیروها مکمل گردد و هم با شرکت این شهزادگان اعتبار جنگ بالا برود و همان بود که این قرعه به نام اسامه بن لادن خورد. لادن یکی از ثروتمندان عربستان سعودی که یمنی الاصل بود، با ساختن یک شرکت بزرگ ساختمانی و اجاره کار ساختمان مساجد مکه و مدینه به ثروت های بزرگی دست یافت و به یکی از دوستان نزدیک ملک فیصل تبدیل شد. اسامه فرزند هفدهم از ۵۷ فرزند لادن با مادری از عربستان سعودی بود که در رشته انجینری ساختمان تحصیل کرده بود.

در آن زمان مجمع عمومی مسلمانان سعودی و اخوان المسلمین مصر در پاکستان دفتر داشتند. عبدالله عزام بنیادگرای فلسطینی (از اهالی شهر جنین) در ۱۹۸۲ به پاکستان آمد و جنگجویانی که از کشورهای عربی و مسلمان به پشاور پاکستان می آمدند به شکلی با عزام در ارتباط قرار می گرفتند و به حمایت این دفاتر و جماعت اسلامی به نیروهای گلبدین و سیاف می پیوستند. عزام در ۱۹۸۴ «مکتب الخدمت بیت الانصار» را در پشاور ساخت. جنگجویان الجزایری، فلسطینی، لبنانی، فلیپینی، چینی، کشمیری و سودانی که قبلاً در نبردهای کشورهای شان با جنگ و استعمال سلاح آشنائی داشتند، مستقیماً به جبهات نبرد اعزام می شدند. اما افرادی که از سینکیانگ چین، تاجیکستان، ازبکستان، عربستان سعودی، موریتانی، یمن، امارات و اردن به این جنگ می پیوستند، ابتداء در پاکستان و یا پایگاه های مرزی آموزش می دیدند و بعد به داخل روان می شدند. اسامه یک بار در ۱۹۸۰ و بار دیگر در ۱۹۸۲ به پشاور آمد و در همانجا ماند. اسامه بار اول در مسجد جده با عزام ملاقات کرد. وی در ۱۹۸۶ با مقدار زیادی وسایل ساختمانی به پشاور آمد و برای مجاهدین در خوست و چترال چند دیپو و تونل حفظ سلاح و مهمات ساخت.

اسامه در این سالها برای خود در خوست پایگاه مستقلی ایجاد کرد، جوانان عرب را به این پایگاه می برد و به تعلیمات و آموزش نظامی می پرداخت و این نشان می داد که وی غیر از عزام هوای دیگری در سر دارد، زیرا او از عزام امکانات بیشتری داشت. علاوه بر این که از شرکت ساختمانی پدر سهم کلانی می برد، شهزادگان عرب حاشیه خلیج نیز به او کمک می کردند. اسامه مقید به تفکر اخوانی نبود و بیشتر با سلفیت سازگاری داشت. او در ابتدای آمدن به پاکستان با سیاف و گلبدین روابط نزدیکی داشت و بعد با تفکر دیوبندی طالبانی نیز مشکلی پیدا نکرد و به ملاعمر به عنوان «امیر المؤمنین» بیعت نمود.

جوانان عرب در مقر آموزش نظامی اسامه در خوست، او را رهبر خطاب می کردند. گرچه تا آن زمان نفوذ عزام در میان تنظیم های اخوانی و اعراب جنگجو نسبت به اسامه به مراتب بیشتر بود، اما روند بعدی او را به رهبری جنگجویانی بیش از چهل کشور رساند که ۲۹۰۰ جنگجو را زیر فرمان داشت. تُرکی فیصل و حمیدگل که مؤثرترین افراد جنگ آن زمان بودند و مشترکاً کار اعراب مستقر در پاکستان و افغانستان را زیر نظر داشتند (کارهایی که گاهی از دید سازمان سیا پنهان نمی ماند). با سرکشی عزام که در پاکستان میان تنظیم ها و جوانان ناراضی کشورهای اسلامی امپراتوری بنا کرده بود و اسامه به فیصله آن دو به پاکستان آمد، منطقاً نمی توانستند حضور نیرومند عزام را بپذیرند و همان بود که در ۱۹۸۹، او را با دو پسرش محمد و ابراهیم در تهکال پشاور طی انفجاری به قتل رساندند و راه عروج بی چون و چرای اسامه بر رهبری تمام مسلمانان خارجی هموار گردید (عزام در اختلاف میان گلبدین و مسعود، ابتداء به گلبدین علاقه مند بود و رساله «الطفل الفرانسویه» را به ضد مسعود نوشت، اما بعدها که هیأتی به پنجشیر فرستاد و تعهدات مسعود را نسبت به افکار اخوانی محک زد، از تقابل با او دست کشید و به دیگران توصیه

کرد که مسعود «برادر» و هم فکر ما است). علت قتل مرموز عبدالله عزام در آن زمان برای بسیاری از نزدیکان او هم روشن نبود، اما اوضاع بعدی، مخصوصاً حوادث بعد از یازده سپتمبر نشان داد که او پیش از پیش قربانی ساخته شدن امپراتوری نامرئی القاعده و اسامه شده بود.

آژانس اطلاعاتی عربستان سعودی، هلال احمر سعودی، شیخ های ثروتمند حاشیه خلیج، شرکت میلیاردری بن لادن، مجمع جهانی اسلامی سعودی، مساجد سعودی، شهزادگان سعودی و... برای مکتب الخدمت که بعد از عزام به کنترل کامل اسامه در آمد، کمک می کردند و اسامه این همه امکانات را در خدمت این جنگجویان قرار می داد. مکتب الخدمت در حقیقت بنیانگذار سازمان القاعده شد (پایگاه نظامی اسامه «قاعده الجهاد» به این نام یاد می شد) که بعدها (۱۹۹۸) ایمن الظواهری (داکتر مصری) رهبر جناحی از جماعت اسلامی مصر (سازمان الجهاد) نیز به این شبکه پیوست که به عنوان مرد دوم القاعده شهرت یافت و حال مرد اول شده است.

گروه القاعده از هفت گروه و ۱۲ رهبر تشکیل شد. گروه توحید جهاد زرقاوی، گروه توحید اسامه، بخشی از جماعت اسلامی مصر، لشکر طیبیه، سپاه محمد، حزب التحریر ازبکستان و... که رهبران آن عبارت از اسامه، الظواهری، شیخ خالد، سعید اظهر، ابوزبیده، الزرقاوی، ابوحانی، طاهر یلداش و... بودند.

افکار اسامه ملغمه ای از وهابیت و دیوبندی بود که گرچه ابتداء با حضور اخوانی ها در صحنه با سیاف و گلبدین نزدیک شد، اما بعد از آن که دولت نجیب سقوط کرد و رهبران جهادی به جان هم افتادند، او ظاهراً به خاطری که رهبران جهادی حاضر به مصالحه نیستند، با نارضایتی پاکستان را ترک گفت و به سودان رفت. هنوز شوروی در آستانه پاشیدن بود که القاعده به «دشمنی» با امریکا رو آورد و انفجاری که در ۲۶ فیرووری ۱۹۹۳ در مرکز تجارت امریکا رخ داد و در آن شش نفر به قتل رسیدند (این کار مصادف با حمله امریکا بر عراق به خاطر «آزاد سازی» کویت بود) و بعد در ۱۹۹۸ سفارتخانه های امریکا در کینیا و تانزانیا منفجر شدند که در آنها ۲۰۰ نفر به قتل رسیدند (رهبری این عملیات را سیف العدل دگروال سابق مصری و یکی از افراد ارشد القاعده به عهده داشت. وی بعد از سقوط امارت طالبی به ایران گریخت و با سلیمان ابوغیث، ابوخیبر المصری و ۲۰ تن از اعضای خانواده بن لادن زندانی شدند که در ۲۰۰۱ دوباره رهائی یافتند. سیف العدل بعدها مسؤول القاعده در عراق و افغانستان تعیین شد، اما شبکه القدس می خواست که او مسؤولیت شرف میان القاعده را به عهده گیرد)، در حقیقت آغاز این دشمنی بود. این که چرا القاعده در ضدیت با امریکا قرار گرفت، چرخش دینامیکی را نشان نمی دهد. اسامه ظاهراً در زمان حمله اول امریکا به عراق (۱۹۹۱) که برای دفاع عربستان سعودی، ۴۰ هزار نیرو را وارد این سرزمین «مقدس» نمود، در مخالفت قرار گرفت. زیرا او از شاه عربستان خواسته بود که به نیروهای کافر امریکائی اجازه ورود به خاک عربستان ندهد و خود او با ۶۰ هزار نیروی جوان عربی از مرزهای عربستان حمایت می کند، مگر شاه سعودی آن را نپذیرفت و اسامه در ضدیت با خادم حرمین شریفین قرار گرفت.

وقتی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ فرو پاشید، ایالات متحده با یک روند جدید غیر قابل پیشبینی روبه رو شد. تا آن زمان کارخانه های تسلیحاتی امریکا بیش از ده تریلیون دالر سلاح و مهمات تولید کرده و بر این کارخانه ها سرمایه گذاری های بیشماری شده بود که با رقابت سرد میان دو ابرقدرت سازگاری داشت. با فروری شوری یا باید این همه سرمایه را کد می ماند و یا دشمن مرئی و نامرئی برای به جان هم اندازی دولت ها ساخته و از آن طریق به تجارت تسلیحات پرداخته می شد (در جهان سلاح، نفت، مواد مخدر، سگس، آثار باستانی، تجارت انسان و سنگ های قیمتی به ترتیب پر سودترین تجارت ها اند). در آغاز محققان و مدیران مهم کمپنی های امپریالیستی از جمله مؤسسه «رند» خطر پنج اژدهای کوچک (ایران، کوبا، کوریای شمالی، سوریه و لبنان) را مطرح کردند. اما بعدتر به فکر ایجاد یک امپراتوری نامرئی جهانی افتادند که در تقابل با کشورهای سرمایه داری و کشورهای ثروتمند عرب قرار داشته باشد.

القاعده و اسامه، در این راستا بهترین گزینه بود و هنوز او در کنار عزام فرد ناشناخته ای بود که رسانه های غربی و عربی، تبلیغات گسترده ای برایش شروع کردند و بالاخره قتل ارزان و آسان عزام، راه را برای ایجاد چنین امپراتوری و عروج اسامه باز کرد.

اسامه بعد از بیرون شدن از افغانستان به سودان رفت و در کنار عمرالبشیر و حسن ترابی در مخالفت با امریکا قرار گرفت. وی با کمپنی ساختمانی اش در سودان به ساختن راه و سرک پرداخت و یک کارخانه دواسازی ایجاد کرد، اما امریکائی ها که اسامه را در محراق دشمنی با خود قرار داده بودند، این کارخانه را مولد گازهای مخرب خواندند و بعد در زمان بل کلینتن با شلیک چند موشک از ناوگانی در بحیره عرب، این کارخانه نابود شد. تمام این حرکت ها تا ۲۰۰۱ از اسامه موجودی ساخت که اگر مهار نگردد، نه تنها کشورهای سرمایه داری اروپا و خود امریکا را نابود می سازد بلکه اکثر رژیم های اسلامی را نیز سرنگون خواهد کرد و برای مقابله با این نیروی نامرئی و مخوف، باید تمام رژیم های امپریالیستی و رژیم های حاکم بر کشورهای اسلامی زیر چتر امریکا متحدانه عمل می کردند. این بار رقابت میان دو ابرقدرت امریکا و القاعده در جهان در گرفت. القاعده ای که در خفا توسط نزدیکترین متحدان امریکا (پاکستان، عربستان سعودی، امارات و شیخ های ثروتمند این کشورها) حمایت مادی و نظامی می شد تا این که یازده سپتمبر، دهه سوم ستراتیژیک امریکا را در افغانستان رقم زد.

بعد از آن که اسامه به سودان رفت، در ۱۹۹۶ دولت سودان از مجاهدین افغان برای شرکت در جشن سودان دعوت کرد و هیأتی به ریاست سیاف به خرطوم رفت. این هیأت در برگشت، اسامه و خانواده او را به جلال آباد آورد (عمرالبشیر برای اخراج اسامه از سودان زیر فشار دولت بل کلینتن قرار داشت) که بعد بخشی از افراد خانواده او در جلال آباد و بخشی در قندهار متمکن شدند.

طالبان که جنوب، شرق و غرب افغانستان را تصرف کرده بودند، بعد از «فتح» کابل به هزاره جات رو آوردند. نیروهای خلیلی در جنگ و گریز ماندند، اما اکبری تسلیم طالبان شد، به قندهار رفت و در برابر ملا عمر زانو زد. طالبان با این که از تسلیمی اکبری استقبال کردند، اما تا آخر با این منطقه محتاطانه برخورد نمودند. مگر یکبار بیش از ده قریه ولسوالی یکاولنگ را زمانی قتل عام کردند که کریم خلیلی در اوایل دسمبر ۱۹۹۹ هفت تن از ریش سفیدان محل را نزد طالبان فرستاد و به آنان اطلاع داد که بر یکاولنگ حمله نمی کند، مگر چند روز بعد از دره صوف به بند امیر لشکر کشید و بر یکاولنگ سرازیر شد و طالبان را شکست داد. حمله بر طالبان از قریه های محل سکونت سادات که با حزب وحدت و تمام تنظیم های جهادی سخت مخالف بودند، انجام گرفت. اما وقتی حمله متقابل طالبان آغاز شد، خلیلی فوراً عقب نشینی کرد و جانوران طالب، ۳۰۰ تن از جوانان سادات را که دهقان، کارگر، معلم، دوا فروش و... بودند، از ۱۱ قریه (بیدمشکین، لیلور، کته خانه، دهن کنک، کشکک، دره علی، مندیک، گنبدی، سرآسیاب، آخذان و چشمه شیری) در دو منطقه جمع کرده همه آنان را تیرباران کردند.

اما هدف اصلی طالبان بعد از فتح کابل، تسخیر شمال بود و می خواستند که سازمان ملل و کشور های دیگر را وادار به شناسائی خود به عنوان دولت رسمی افغانستان کنند. تلاش های پاکستان برای جلب دوستم جهت حمایت از طالبان به جایی نرسید. پاکستانی ها فکر می کردند که چون دوستم، آدم ملیشه، بی بند و بار و به هیچ فکری پایند نیست و به هر شکلی خود را در معرض خرید و فروش قرار می دهد، لذا می توانند او را به آسانی بخرند، زیرا برای تسخیر شمال حمایت او را حتمی می دیدند. در آن زمان محقق، عطا و دوستم قدرت اصلی شمال بودند. در میان این سه نیرو، دوستم از همه قوی تر بود. دوستم با محقق و سید منصور نادری در وحدت نزدیکی قرار داشت و تُرکها به قیم اصلی دوستم ترکتبار مبدل شده و نمی خواستند که او را همگام طالبان ببینند، به این خاطر دوستم موضع مشخصی نداشت. گاه با طالبان همگام و گاه با جبهه شمال همراه بود. اما پهلوان رسول که یکی از جنایتکاران بی لگام و از ملیشهای فاریابی

بود و دوستم همیشه به او به عنوان یک رقیب نامهار می دید، بالاخره بر سر قبر خانمی که خودش او را به قتل رسانده بود، توسط برادر همان زن به تحریک دوستم به قتل رسید. لذا این انگیزه ای شد تا آتش افتراق میان ملیشیا‌های جوزجانی و فاریابی شعله ور شود. ملک برادر پهلوان رسول که چند سال به عنوان مسؤول روابط خارجی «جنبش» عمل می کرد و از مدتها با «آی اس آی» در تماس قرار داشت، طرفداران دوستم را با برادر جانورگون دیگرش، گل محمد پهلوان (پهلوان گلی) از فاریاب راند و با طالبان که تا مرغاب رسیده بودند، در وحدت قرار گرفت و برای این که ثابت کند که این وحدت از دل و جان صورت گرفته، در ۱۹ می ۱۹۹۷ اسماعیل خان را با ۲۰ تن از همراهانش در سرحد مرغاب، دستگیر و به طالبان تحویل داد و خود با لشکر طالبان به سوی مزار حرکت کرد (اسماعیل خان که با سرنگونی امارتش به ایران گریخت، بعد از چندی زیر فشار اطلاعات ایران دوباره به فاریاب برده شد تا در خط مقدم علیه طالبان بجنگد، مسعود که فکر می کرد طالبان از فاریاب به شمال راه باز خواهند کرد، در فرستادن اسماعیل خان به خط مقدم جنگ در غورماچ نیز نقش داشت، چون اسماعیل خان با شکستش به مسعود سر فرود آورده و زیر قوماندان بود). اسماعیل خان تا ۲۷ مارچ ۲۰۰۰ در قندهار در اسارت طالبان ماند و بالاخره با مصرف پولی ایران یکجا با حاجی ظاهر پسر حاجی قدیر از دفتر امنیت طالبان زیر رهبری قاری فیض الله در چهارراهی شهیدان قندهار فرار کرد (به دو تن از محافظان پول پرداخت) و به کمک «جبهه نيمروز» (کریم براهوی) از طریق ولسوالی چاربرجک خود را به ایران رساند.

نیروهای دوستم که در حومه شبرغان معسکر گرفته بودند، با رسیدن اولین موج طالب در ۲۴ می ۱۹۹۷، بعد از اندک مقاومتی پا به فرار نهادند. دوستم به ازبکستان گریخت و از آنجا به ترکیه رفت. طالبان بی توقف به سوی مزار شتافتند. نیروهای محقق، عطا و حرکت اسلامی فرار کردند. نیروهای طالب بی هیچ مشکلی به معیت نیروهای ملک، وارد شهر مزار شدند. در جریان تسخیر مزار، طالبان دست به خلع سلاح افراد مسلح زدند و صدها تن از طالبان به وسیله طیاره از کابل خلع سلاح به مزار انتقال یافتند (به این طالبان گفته شده بود که در مزار مسلح می شوند). در ۲۶ می شهرهای کندز و تالقان نیز در کنترل طالبان درآمد و ربانی با عده ای از همراهانش ذریعه هلیکوپتر به تاجیکستان گریخت. گوهر ایوب خان وزیر خارجه پاکستان امارت طالبان را به رسمیت شناخت. یکباره توده های مردم هزاره دست به قیام علیه طالبان زدند، در این وقت ملا عمر فرمانی صادر کرد که ملا عبدالرزاق مسؤول زون شمال و ملک به عنوان معاون وزیر خارجه باید به کابل بیایند، لذا ملک فوراً موضع خود را تغییر داد و در کنار افرادی ایستاد که جنگ را علیه طالبان آغاز کرده بودند.

طالبان که اکثر شان خلع سلاح بودند، چون برگ درخت روی هم می ریختند و از کشته های شان پشته ساخته می شد. ملا احسان الله تئوریسن معروف طالبان و رئیس بانک مرکزی با ۲۰۰ نفر به سوی کندز فرار کرد، اما در راه به محاصره نیروهای حرکت اسلامی افتاد و خودش با تمام نیروی همراهش به قتل رسید. درین حمله بیش از ۳۰۰۰ طالب در شهر مزار کشته شدند. نیروهای باقیمانده طالب به قوماندانی امیرخان متقی به بغلان عقب نشینی کرده و تحت حمایت بشیر بغلانی یکی از قومندانان جنایتکار گلبدینی قرار گرفتند. نیروهای فراری محقق و عطا بار دیگر به مزار برگشتند و با ملک که به جانشینی دوستم تعیین شده بود، متحد شدند.

این که طالبان چرا خلع سلاح به مزار فرستاده شدند و چنین شکست سنگینی را متحمل گشتند، باور بر این بود که پاکستان چنین زمینه ای را مساعد ساخت تا طالبان مغرور که در برابر برخی از اوامر پاکستان سرکشی می کردند و حتی در شورابک مقابل عساکر پاکستانی که چند کیلومتر پسته های شان را در داخل خاک افغانستان پیش کشیده بودند، به مقابله پرداختند، خشمگین شده و خواست مقداری آنان را تنبیه کند. شکست طالبان در مزار باعث شکست آنان در تخار، پلخمری و چاریکار شد.

در ۱۹ اگست ۱۹۹۷ وزارت خارجه امریکا اعلان کرد که سفارت افغانستان را برای حفظ «بیطرفی» در واشنگتن مسدود می کند و دیپلمات های سفارت نیز مصونیت دیپلماتیک شان را از دست می دهند. امریکائی ها با این که به طالبان توجه داشتند، اما پل های ارتباطی با جبهه شمال را هرگز ویران نمی کردند، چنانچه دیدیم که گاهی این روابط قطع نشد و بعد از ۱۱ سپتمبر این جبهه چون ابزاری برای سقوط طالبان و اشغال افغانستان به کار گرفته شد.

اختلافاتی که میان سران جهادی در مزار و در مجموع در شمال وجود داشت، مانع تصمیم گیری آنان علیه طالبان در بغلان می شد. با این که چند بار بشیر بغلانی به خاطر این میزبانی اخطار و تهدید شد، اما چون جنگسالاران بر یکدیگر اعتمادی نداشتند، لذا هیچ یک حاضر نبودند تا گام اول را در برابر طالبان مستقر در بغلان بگذارند. ربانی که بعد از حمله طالبان بر مزار، به تخار گریخت، دولت مسخره کانتینری اش را در تالقان ماند و خود به بدخشان رفت. تلاش چند بار طالبان از طریق «توپخانه» جهت حمله به بدخشان و از طریق دره تیتین نورستان و پرچگان بر پنجشیر با پرداخت پول های کلان مسعود به گروپ های مسلحی که در این مسیرها قرار داشتند، پیشروی های طالبان را خنثی کرد.

طالبان بالاخره به کندز سرازیر شده، با حمایت قومندانان جهادی، این شهر را تصرف کردند و یکبار هم به سوی مزار پیشروی نمودند، اما با شکست مواجه شدند و بعد حدود یک سال تدارک دیدند. بالاخره در اول اگست ۱۹۹۸ بار دیگر از طریق میمنه، شهر شیرغان را تصرف نموده، به سوی مزار پیشروی کردند و در ۸ اگست ۱۹۹۸ بار دیگر مزار را تسخیر نمودند. باز هم عطا، محقق و دوستم از این شهر فرار کردند. این بار درگیری سختی میان ۱۵۰۰ نفری که حزب خلیلی از بامیان فرستاده بود و طالبان مهاجم در گرفت. این افراد که قیافه های عجیبی داشتند و بعضی نارنجک ها را به موهای سر بسته و آماده «شهادت» بودند، بعد از داخل شدن طالبان به شهر مزار و فرار محقق، بدون این که این نیروی نا بلد را با خود ببرد با نیروی قهار و خشمگین طالبان مقابل شدند که در نیم روز تمامی آنان کشته شدند. تبصره های بسیاری در آن زمان وجود داشت که این کار محقق عمدی بود، چون بر سر رهبری هزاره ها میان آنان رقابت وجود داشت، و به خاطری که خلیلی را ضعیف کرده باشد این همه جوان نا آگاه هزاره را فدای قدرت طلبی های خود کردند.

ادامه دارد